



انسانی که بُعد معنوی خود را فراموش کند، خرسندی به دست نمی آورد

چهره ماندگار فلسفه گفت: بیشتر انسان ها برای رسیدن به خرسندی، بعد معنویشان را فراموش می کنند و خودشان را در دیگر ابعاد مادی خلاصه می کنند و به دنبال خوشبختی می گردند، ولی به خوشبختی نمی رسند.

چهره ماندگار فلسفه گفت: بیشتر انسان ها برای رسیدن به خرسندی، بعد معنویشان را فراموش می کنند و خودشان را در دیگر ابعاد مادی خلاصه می کنند و به دنبال خوشبختی می گردند، ولی به خوشبختی نمی رسند.

به گزارش خبرنگار مهر، شب گذشته یکم بهمن ماه دکتر ابراهیمی دینانی چهره ماندگار فلسفه و عضو انجمن حکمت و فلسفه ایران در برنامه معرفت که از شبکه ۴ سیما پخش می شود، در تفسیر مثنوی عقل نامه حکیم سنایی غزنوی گفت: سنایی در این شعر درباره فکر و اندیشه صحبت می کند و از خاطر جمع و خاطر پراکنده. اگر بخواهیم انسان را بشناسیم، انسان در همین دو کلمه خلاصه می شود. خاطر جمع و خاطر پراکنده. به عبارت دیگر جمع و تفرقه.

این استاد حکمت و فلسفه افزود: تردیدی نیست که انسان به عنوان موجودی که در این عالم زندگی می کند و درباره خودش و عالم می اندیشد، دارای چند بعد است. یکی از ابعاد گوناگون انسان، بعد معنویت است. منظور ما از بعد معنوی، جنبه معنوی است. انسان جنبه معنویت دارد و این بهترین بعد او است و این جنبه متعالی و بهترین بعد انسان است. متأسفانه بیشتر انسان ها برای اینکه خرسندی به دست آورند، بعد معنویشان را فراموش می کنند و خودشان را در دیگر ابعاد مادی خلاصه می کنند و به دنبال خوشبختی می گردند، ولی خوشبختی به دست نمی آورند.

ابراهیمی دینانی در ادامه گفت: انسان هم سرخوشی دارد هم سرخوردگی. سرخوش بودن یعنی سرور و سرخوردگی وقتی است که انسان بعد معنویش را فراموش می کند و در ابعاد دیگر می خواهد خرسندی پیدا کند، در حالی که انسان سرخوشی می خواهد، با سرخوردگی مواجه می شود. بعد معنوی انسان، مرکز هستی انسان است، وقتی که آدم مرکز را فراموش کند، پیرامون هم فراموش می شود. تفرقه همان سرخوردگی است و به جای سرخوشی، سرخوردگی به دست می آید. اگر پر از معنی شدی و به معنی اشتغال پیدا کردی و در معنی فرو رفتی، دیگر پراکنده نیستی، اما اگر معنی را کنار گذاشتی و از معنی گریختی و به سخره تفرقه برخورد کردی، پراکندگی، سرخوردگی، گرفتاری و الی آخر هست. حکما و شعرای سابق ما متأثر از قرآن و احادیث بودند. این شعر ترجمه یک حدیث است، یعنی یک لحظه اندیشیدن، افضل است بر هفتاد سال عبادت. شما سالهای متمادی بدون فکر و اندیشه و آگاهی عبادت کن ولی یک لحظه تفکر الهی داشته باشد و به معنی باندیش. کدام برتر است؟

چهره ماندگار فلسفه در ادامه گفت: بشر امروز، منظوم بشر اسیر تکنولوژی است، به جز تجربه حسی، به چیز دیگری نمی اندیشد و بر این باور است که آنچه هست در تجربه حسی به دست می آید و لاغیر. به یک نکته ظریف ساده توجه نمی کند که در زمان تجربه پیدا می کند یا خالی از زمان. آنها می گویند ما در زمان تجربه می کنیم. باید از آنها بپرسیم که آیا زمان، تجربی است یا نه؟ ما در زمان به تجربه می پردازیم و در مکان می نشینیم، چگونه ما زمان را می فهمیم؟ زمان به تعقل و تفکر است. اگر تفکر و تعقل نباشد، ما زمان را نمی فهمیم. در زمان هستیم و با زمان هستیم، اما زمان را در آزمایشگاه و در تلسکوپ نمی بینیم. زمان، پیش از تجربه است. ما در زمان تجربه می کنیم. وقتی که شما در زمان تجربه می کنید، چرا به زمان نمی اندیشی؟ وقتی که به زمان نیاندیشی و همه چیز را در تجربه حسی خلاصه کنید، پیامدش این است که مغلوب زمان می شوید. همواره باید مغلوب زمان بود یا می توان بر زمان سیطره پیدا کرد؟ انسان معنوی و کسی که به مرکز هستی خودش توجه می کند، بعد معنوی خودش را اگر فراموش نکند، با پیوستن به معنویت می تواند زمان را مدیریت کند و بر زمان سیطره پیدا کند و زمان را بشناسد و زمانی می شود بر زمان غالب شد که آن را به درستی شناخت. غلبه با شناختن است. همه این حرف ها در همین بیت سنایی مندرج است.

وی تصریح کرد: تنگ نظری و نگاه کوتاه، منحصر به اشخاصی نیست که خیلی دنیا پرست هستند، در زمان گالیله اسقفی با گالیله مخالف بود. در یک ملاقاتی با گالیله، گالیله به او گفت عصبانی نباش، شما به دریچه تلسکوپ نگاه کن، شاید حرف مرا قبول کنی. اسقف گفت من به تلسکوپ نگاه نمی کنم، من به انجیل نگاه می کنم و در تلسکوپ نگاه نکرد. این را می گویند خشک شدن فکر و اندیشه. اگر نگاه می انداخت شاید از آن نظر متعصبانه برمی گشت و حاضر نشد حتی یک نگاه بکند. نگاه باید گسترده باشد، هم به مصنوع و هم به صنع هم به صانع. هم به میوه و هم به بوته.

وی در ادامه ابراز داشت: معنی قابل تقسیم نیست. میز، صندلی، بدن، ساختمان، شجر، حجر، مدر، قابل تقسیم است، اما معنی قابل تقسیم نیست. معنی بسیط است. تقسیم پذیری، تفرقه و پراکنی می آورد و پراکندگی رنج می آورد. ولی وقتی که به معنی

می‌رسیم، جمع و هماهنگ می‌شوی و وحدت پیدا می‌کنی و در این وحدت خوشبختی و خرسندی پیدا می‌کنی. این خوشبختی است، این سرخوشی است. دو صفت سرخوشی و سرخوردگی، خصلت هر انسانی است. از سرخوردگی بگذریم و به سرخوشی روی آوریم. اما از سرخوردگی گریختن و به سرخوشی روی آوردن، طریقه‌اش از ماده به معنی رفتن و از تفرقه به جمع رفتن است. غیر از این راهی نیست. اگر از تفرقه به جمعی بروی، سرخوشی است. اگر از جمع به تفرقه بروی، سرخورده هستی.

دینانی اشاره ای هم به حافظ شیرازی داشت و گفت: حافظ حدود هزار سال فرهنگ پیش از خود را دارد. سنایی، مولوی، سعدی را خوانده بود ولی یک هنر خدادادی هم داشته است که از این مجموعه این معارف، با ظرافت زیبایی همه اینها را در غزل خودش اشاره کرده است. حافظ چشمش را بر روی دیگری بسته است که بر روی معشوق باز کند. حافظ زیرک است اما سنایی فراتر رفته است. حافظ چشم را به روی اغیار می‌بندد اما چشم را بسته نگه نمی‌دارد، به آنجایی که باید نگاه کرد، نگاه می‌کند. به عبارت دیگر از تفرقه کنار می‌رود و به جمع باز می‌آید. باید در تفرقه ماند یا به جمع آمد؟ در کثرت مستقر شد یا به وحدت آمد؟

این استاد دانشگاه ادامه داد: برای عارف هر لحظه نو است. در نظر اهل معرفت، کهنگی معنی ندارد. این عالم برای کسانی که یکنواخت نگاه می‌کنند، کهنه است. کسی که اهل اندیشه است، اندیشه را راکد نمی‌داند، هر اندیشه ای نو است. کسی که اهل اندیشه است، جهان را تازه و نو می‌بیند. اهل معرفت در باغ معرفت، لحظه به لحظه شاخه و برگ تازه و میوه ای تازه می‌بینند و می‌چینند و می‌نوشند. آدمی هم که اهل اندیشه نیست، در فرش دان خاک کهنه مانده است و کهنه می‌شود و کهنه می‌بیند. اندیشه نباشد، نو و کهنه وجود ندارد. تجدد در اندیشه است. دنیای ما، دنیای متجدد است. امروزه تجدد گرایی مد است. عالم، خود به خود تجددگرا است. آیا بدون اندیشه، تجدد معنی دارد؟ تجدد در آغاز در اندیشه پیدا می‌شود یا در عالم؟ اول عالم تجدد پیدا می‌کند یا بعد اندیشه تجدد می‌یابد؟ اندیشه به ذات، متجدد است. تجدد اندیشه، عالم را تجدد می‌دهد. این معنی تجدد است. اگر کسی از تجدد خودش می‌آید، باید اهل اندیشه باشد والا اگر کسی اهل اندیشه نباشد، چیزی از تجدد نمی‌فهمد. لفظ، تجدد نمی‌آورد. تجدد را باید اندیشید. هم تجدد را باید اندیشید و هم با اندیشه باید به تجدد رسید. تجدد را اندیشیدن، تجدد اندیشه است و تجدد را اندیشیدن، تجدد عالم است.

وی اشاره ای هم به شیخ اشراق داشت و گفت: سهروردی به اصالت نور باور دارد. بعضی از متفلسفین اشتباه کردند، فکر می‌کنند سهروردی اشراقی است، چون قائل به اصالت وجود نیست، و قائل به اصالت ماهیت است. آنها اشتباه کردند. چه اشتباه بزرگی! شیخ اشراق وقتی وجود را اعتبار می‌داند، معنی اش این نیست که ماهیت، اصیل است. معنیش این است که نور اصالت دارد. این نکته را کمتر توجه کرده اند. کل عالم نور است و منشعب از نور حق است.

وی در خاتمه گفت: هر آنچه آغاز ندارد، پایان هم ندارد. این یک قاعده عقلی است. هر آنچه ازلی است، ابدی است. ازلی نمی‌تواند ابدی نباشد. ما این وسط هستیم. نه ازلی هستیم، نه ابدی. هم در ازل ریشه داریم هم در ابد. ما در اکنون هستیم. در گذشته یا آینده زندگی نمی‌کنیم. هر موجودی در اکنون زندگی می‌کند. هم گذشته را در خود داریم، هم به آینده امیدواریم. با داشتن امید، آینده را داریم و با داشتن حافظه، گذشته را در خود داریم. ولی در دریای اکنون هم غرق هستیم. اگر عقل نباشد، چه کسی به جای عقل، سلطان است؟ چه کسی می‌تواند عقل را عزل کند؟ سلطانی است که معزول شدنی نیست. هیچ نادانی نمی‌تواند عقل را عزل کند. هر سلطانی معزول می‌شود، اما عقل را چه کسی می‌تواند معزول کند؟ عقل از مهر و خورشید هم می‌گذرد. آیا نور عقل بیشتر است یا نور خورشید؟ عقل به خورشید معنی می‌دهد و از خورشید فراتر می‌رود. عقل تقسیم بندی می‌کند. عقل هم تعریف می‌کند و هم فرا می‌رود. لعل عقل همه چیز را می‌فهمد. آنجایی که دیگر نمی‌تواند برود را نیز می‌داند. تنها موجودی است که حد خود را می‌داند و به همین دلیل سلطان است.